



مرکز پژوهش‌های علمی و
مطالعات استراتژیک خاورمیانه

فصلنامه علمی مطالعات خاورمیانه

سال ۲۹، شماره ۴، پیاپی (۱۱۰)، زمستان ۱۴۰۱

Home page: www.cmess.sinaweb.net

سخن فصل

چین و آمریکا در غرب آسیا؛ تقابل یا تفاهم؟

سید حسین موسوی^۱

در چند ماه اخیر، منطقه غرب آسیا شاهد تحولات ژرفی بود که همه تحلیلگران را غافلگیر کرد. در سی سال اخیر، معادلات منطقه در رویارویی بین دو محور، یعنی محور ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانانش از یک سو و محور مقاومت یعنی جمهوری اسلامی ایران و هم‌پیمانانش از سوی دیگر خلاصه می‌شد و این رویارویی به‌ویژه در فلسطین، لبنان، سوریه، عراق و یمن شکل عملیات خشن نظامی و سپس شکل تحریم‌های وسیع در چارچوب جنگ نرم و جنگ معرفتی به خود گرفته بود، اما ناگهان با ورود چین به صحنه سیاسی منطقه، ظرف مدت کوتاهی موجی از تماس‌های دیپلماتیک بین کشورها، به‌ویژه بین حلقه‌های محور مقاومت و کشورهای نفت‌خیز عرب در خلیج فارس، برای پایان دادن به روابط خصمانه و شروع مرحله جدیدی از دوستی و همکاری آغاز شد.

مهم‌ترین تحول در این راستا، دیدار نمایندگان جمهوری اسلامی و دولت عربستان سعودی با میانجیگری چین در پکن بود و در پی آن اقدام برای از سرگیری روابط دیپلماتیک بین دو طرف و بازگشایی سفارت‌ها مطرح شد. در عین حال همزمان دیدارهایی در سطوح مختلف بین دولت سوریه و دولت‌های عرب در خلیج فارس صورت گرفت. جنگ ویرانگر بین عربستان سعودی و یمن نیز پس از حدود نه سال، رو به سردی نهاد و برای چنین فرایندی، نخستین بار هیئتی از عربستان سعودی در صنعاء با مسئولان انصارالله دیدار و گفتگو کرد و مشخص شد که زمینه‌ها برای پایان دادن به این جنگ و آغاز مرحله جدیدی از تفاهم و همکاری فراهم خواهد شد.

در پی تحولات اخیر پرسش‌های زیادی در محافل سیاسی از سوی تحلیلگران مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است، از جمله اینکه چه عامل یا عواملی باعث بروز این تغییرات ژرف در معادلات منطقه‌ای شده است؟ از جمله این سوال مطرح شد، چرا چین که معمولاً با دنبال کردن اهداف اقتصادی و باز کردن راه برای پروژه عظیم «یک کمربند، یک راه» از ورود به صحنه‌های سیاسی پرهیز می‌کرد، ناگهان دست به فعالیت سیاسی برای پایان دادن به روابط خصمانه در منطقه و جایگزینی

آن با روابط دوستی و همکاری زد و مهم‌تر از همه، نقش و جایگاه ایالات متحده آمریکا در این میان چیست؟ آیا این اقدام چین در رقابت با آمریکا صورت گرفته یا با هماهنگی بین دو طرف انجام شده و کلا دلایل این کار چیست؟

اکثر تحلیلگران منطقه‌ای، به‌ویژه تحلیلگران نزدیک به دولت‌ها، اساس تحلیل را بر این نهاده‌اند که به دلیل ضعف فزاینده ایالات متحده آمریکا و شکست‌هایی که در سیاست‌های خاورمیانه‌ای متحمل شده، اینک هم‌پیمان‌های آمریکا در منطقه فرصت یافته‌اند تا سیاست‌های مستقلی را بر اساس منافع خود در پیش گیرند. البته قبلاً هم دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا صراحتاً گفته بود که ایالات متحده بیش از هفت تریلیون دلار در این منطقه هزینه کرده و در مقابل هیچ دستاوردی نداشته و لذا وقت آن رسیده که این منطقه را به حال خود رها کند و بیش از این متحمل هزینه نشود.

در این میان بیش از همه، تغییرات در سیاست خارجی عربستان سعودی و دولت امارات متحده عربی مدنظر قرار گرفته است. این دو دولت در گذشته سیاست‌های خصمانه و ویرانگری را در کل منطقه به‌ویژه علیه لبنان، سوریه و عراق دنبال کرده‌اند که از جمله آن‌ها ایجاد و کمک به جریان‌های تکفیری مانند القاعده و داعش و همچنین تلاش برای تغییر رژیم در سوریه بوده است. باید افزود این سیاست، آسیب‌های سنگینی به لبنان و عراق وارد آورده است و بدتر از همه، با آغاز جنگی ویرانگر علیه کشور ضعیفی مانند یمن، زیرساخت‌های این کشور را منهدم و کشتار و خرابی بسیاری به بار آورده‌اند. اکنون شاهزاده محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان سعودی، صراحتاً اعلام می‌کند که کلیه این اقدامات به دستور دولت آمریکا بوده و دولت سعودی هیچ منافع و مصلحت خاصی برای خود نداشته است.

در حال حاضر، با ضعف و کاهش نفوذ آمریکا در منطقه، دولت عربستان سعودی ناگهان سیاست منطقه‌ای خود را ۱۸۰ درجه تغییر داده، روابط خوبی با چین و روسیه برقرار کرده، با جمهوری اسلامی ایران از در دوستی در آمده، روابطش را با دولت روسیه عادی کرده و سوریه را به اتحادیه عرب بازگردانده است و در همان حال یمن نیز اقدام برای پایان دادن به جنگ را آغاز کرده است به‌طوری که منطقه غرب آسیا پس از چندین دهه وارد مرحله جدیدی از روابط دوستانه و همکاری بین کشورهای منطقه می‌شود.

در مقابل تحلیلی که در این مورد عنوان شده است، تحلیل دقیق‌تری مبتنی بر داده‌های مهمی وجود دارد و آن اینکه: اولاً، آمریکا آن‌طور که تصور می‌کنند ضعیف نشده، بلکه مسائل خاورمیانه در میان اولویت‌های این کشور قرار ندارد و همچنان که دیپلمات‌های آمریکایی تاکید می‌کنند، آمریکا تصمیم به خروج از منطقه ندارد بلکه اولویت آمریکا در حال حاضر، جنگ اوکراین و به زانو در آوردن روسیه است. همچنین، رژیم‌های عرب در خلیج فارس هم در شرایطی نیستند که بتوانند ناگهان سیاست‌های کاملاً مستقلی از سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا اتخاذ کنند و غرب را رها کرده و به سمت شرق روی آورند. بنابراین، شیفت سیاسی عربستان، امارات و بحرین حتماً دلیل دیگری دارد.

ثانیا؛ رفتار چین در این منطقه پیوسته در جهت تامین منافع اقتصادی آن به‌ویژه باز کردن راه پیشبرد پروژه عظیم «یک کمربند، یک راه» برای احیای جاده ابریشم بدون مداخله چین در سیاست‌های کشورهای منطقه بوده است. اکنون این سوال مطرح است که چرا چین ناگهان وارد صحنه سیاسی شده و دست به ابتکار عمل برای بهبود روابط سیاسی بین عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران زده است؟ از این گذشته، آمریکا پیوسته در برابر پیشرفت پروژه احیای جاده ابریشم در این منطقه سنگ اندازی کرده است. همه ما به خاطر داریم که دولت ترامپ چگونه توافق کویت و چین و نیز توافق عراق و چین را در زمان نخست‌وزیری دکتر عادل عبدالمهدی نقش بر آب کرد. حالا چه اتفاقی افتاده که دولت آمریکا مخالفتی با پیشبرد پروژه چین ندارد؟

پاسخ این پرسش‌ها در پیگیری تحولات منطقه‌ای به‌ویژه در محور مقاومت در چند ماه اخیر نهفته است. می‌دانیم که مدت درازی است که ایالات متحده آمریکا فشارهای شدیدی را در چارچوب جنگ نرم و جنگ معرفتی بر جمهوری اسلامی ایران و بر هم‌پیمانان منطقه‌ای خود در محور مقاومت به‌ویژه بر لبنان و سوریه وارد می‌آورد تا این محور را وادار به تسلیم و مذاکره بر اساس شرایط آمریکا بنماید. محور مقاومت نیز پیوسته در حال دفاع و تحمل فشارها بوده اما اخیرا نشانه‌هایی بروز کرده که ممکن است این محور از حالت دفاع خارج شده و دست به هجوم بزند. پیگیری سخنان و موضع‌گیری‌های آقای سید حسن نصرالله، دبیر کل حزب‌الله لبنان، در ماه‌های اخیر، به‌ویژه در مورد تهدید حمله به اسرائیل و نیز «وحدت میدان‌ها» (وحده الساحات) از نوار غزه گرفته تا جنوب لبنان، سوریه، عراق، ایران و یمن این نتیجه را برای اتاق‌های فکر غربی پدید آورده که فشار حداکثری در صورت ادامه، ممکن است به نتایج عکسی بیانجامد و منطقه را در کام یک جنگ ویرانگر فرو برد. چنین جنگی ممکن است در شرق مدیترانه به نابودی اسرائیل و در خلیج فارس به نابودی منافع آمریکا و متحدانش بیانجامد.

در اینجا است که دولت بایدن به چین چراغ سبز می‌دهد تا وارد صحنه سیاسی منطقه شده و اوضاع را آرام کند. در مقابل، ایالات متحده آمریکا از ایجاد مانع در برابر ایجاد راه‌های عبور جاده جدید ابریشم از غرب آسیا دست برمی‌دارد. در واقع، خواست اصلی آمریکا از چین در شرایط کنونی بین‌المللی، خودداری از اعطای کمک تسلیحاتی به روسیه در جنگ اوکراین است. در واقع آنچه روی می‌دهد یک بازی برد برد برای همه بازیگران محسوب می‌شود. چین نیز برای پیشبرد پروژه خود و صدها میلیارد دلار سرمایه‌گذاری، نیاز دارد که منطقه امن و آرام باشد. شاهزاده محمد بن سلمان نیز که قرار است صدها میلیارد دلار را در پروژه‌های عظیم توسعه‌ای در چهارچوب برنامه کلان ۲۰۳۰ هزینه کند، هیچ ریسک امنیتی را در منطقه به‌ویژه در خلیج فارس نمی‌پذیرد. در سوریه، بازگشت به جامعه عرب و آغاز مرحله بازسازی مورد نیاز است تا امکان حل بحران سیاسی لبنان و انتخاب سلیمان فرنجه به ریاست جمهوری فراهم شود.

با این همه، تصور نمی‌شود که روندهای جدید به سرمایه‌گذاری‌های کلان برای حل بحران‌های اقتصادی در محور مقاومت بیانجامد؛ گشایش‌هایی اندک پدید می‌آید اما خطر درگیری در خلیج فارس به منطقه قفقاز منتقل می‌شود، به همین دلیل برگ‌های قدرتمند خود را حفظ می‌کند و انگشت آن روی ماشه می‌ماند.

